

# عبدالکریم سروش و بیراهه اندیشی درباره وحی قرآنی

علی نصیری\*

دی و بهمن ۱۳۹۹

## اشاره

از استاد علی نصیری تاکنون ۴۰ عنوان کتاب و ۲۰۰ مقاله علمی منتشر شده است. عموم کتاب‌های وی همچون حدیث‌شناسی، آشنایی با علوم حدیث، تفسیر موضوعی، درسنامه اخلاق اسلامی، آشنایی با جوامع حدیثی، تاریخ و منابع حدیثی، روش‌شناسی نقد احادیث، رابطه متقابل کتاب و سنت و روش‌شناسی تفسیر قرآن به‌عنوان متن درسی در مقاطع مختلف در حوزه و دانشگاه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

در خدمت استاد نصیری هستیم و به بررسی و نقد دیدگاه‌های دکتر سروش در موضوع «دین قدرت است» خواهیم پرداخت. مستحضرید ایشان در سخنرانی اخیرشان به بررسی سرشت دین و تکامل دین در بستر قدرت پرداخته‌اند. دکتر

---

\* استاد خارج حوزه و استاد دانشگاه.

سروش در سخنرانی گفته‌اند که قرآن کتاب خوف و خشیت است و ما در اسلام نقصان محبت داشتیم و تصوف آن را به اسلام افزود. وی قرآن را خشیت نامه و مثنوی را عشق نامه می‌داند. لطفاً در ارتباط با همین موضوع توضیحاتی بفرمایید.

آقای سروش که از او با عنوان روشنفکر دینی یاد می‌شود به تازگی در نشست‌های سرای گفت‌وگو، حلقه دیدگاه نو، مباحثی را با نام «دین و قدرت» ارائه کرده است. ایشان در این مرحله از تطوّر فکری خود، آن‌چنان‌که خودش نیز تطوّر اندیشه خویش را می‌پذیرد، راهی را رفته است که معاندان، مخالفان و منتقدان قرآن نیز کمتر با این تعبیر تفوّه می‌کنند. افراد بسیاری که علیه قرآن می‌گفتند و می‌نوشتند نظرشان تغییر کرد، ولی ایشان به این فرجام رسیده‌اند. نمی‌دانم چه تأویل و تفسیری می‌توان از این تلاطم فکری، به هم ریختگی و فراز و فرود غیرقابل تفسیر و حمل و جمع بیان کرد؟ کسی که در بستر انقلاب رشد می‌کند و افتخار شاگردی شخصیت‌های علمی برجسته‌ای نظیر شهید مطهری را دارد و در مناظرات با کمونیست‌ها و الحادی‌ها شرکت می‌کند، درس **نهج البلاغه** و اعتقادات می‌دهد و خطبه متقین را تفسیر می‌کند و چنان کارنامه‌ای ستودنی در دفاع از ارزش‌های دینی دارد، در این چند دهه آن قدر افکار او دستخوش تغییر شده که با هیچ‌یک از مبانی قرآنی، روایی، شیعی و حتی عامه مسلمانان سازگاری ندارد. بررسی زمینه‌ها، عوامل و زیرساخت‌های این تغییر فاحش فکری بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. به‌رحال اخیراً اعلام کرده است: «من معتقدم که قرآن کتاب خوف و خشیت است نه کتاب رحمت و مغفرت و شفقت، بگویند رعب و وحشت عملاً». بر همین اساس میان «قرآن و نگاه



تصوّف» و «قرآن و کتب پیشین آسمانی» مقایسه می‌کند. آن‌گاه شواهدی از تاریخ اسلام و نوع تعامل پیامبر اکرم با کافران و مشرکان صدر اسلام می‌آورد که عموماً پایه‌های سستی دارد. اسلام را دین خشن، خوف و بیم معرفی می‌کند و پیامبر را پیام‌آور وحشت و اقتدارگرایی می‌داند. او می‌گوید: پیامبر بعد از اینکه وارد مدینه شد و میخ حکومتش را بر زمین کوفت دیگر بنای بر صلح و آشتی نگذاشت و پیوسته بر جنگ و بیم‌دادن و تهدیدکردن بود. ایشان به این روایت تأکید می‌کند که پیامبر فرمود: «لقد جئتکم بالذبح» و چهره‌ای غیرواقعی و همراه با خشم و دژم از پیامبر می‌سازد و بر همین اساس، قرآن را بر منطق خشم و انتقام و اقتدار تلقی می‌کند و می‌گوید: خدایی که در قرآن می‌بینیم خدای رحمان و رحیم نیست خدای قهاریت و جباریت است و عذاب تصویر شده در آن، شکنجه و لبریز از خشم است و شکنجه یعنی کسی را آرام آرام رنج‌دادن و مرگ را قطره قطره در کام او چشانندن. بعد می‌گوید: ببینید که در عرفان و تصوّف چنین خشم و خشونت‌ناپذیری، نه در تورات این‌گونه است و نه در انجیل. این دو کتاب و حتی کتاب زرتشت در دیدگاه سروروش، فراتر از قرآن می‌نشینند چنان‌که سایر پیامبران هم از نظر عقل و قلب، مرتبه والاتری از پیامبر خاتم می‌یابند. از این بدتر، حتی مولوی و ابن عربی هم از رسول خدا بالاترند. هم فتوحات و فصوص ابن عربی، پیام‌آور رحمت و مهر و عشق می‌شود و هم مثنوی معنوی، الهام بخش محبت و رأفت و عطوفت، اما در قرآن، از اینها خبری نیست؛ لذا باید دست به دامن عرفان و تصوّف بزنیم تا این ضعف را برطرف کنیم و جنبه مهر و محبت را بر اسلام بیفزاییم.

❖ ایشان در این سخنرانی کمال اسلام را به سبب تصوف می‌داند و مدعی است تا قبل از تصوف دیانت یک بال داشت و نمی‌توانست پرواز کند و به سبب تصوف بال دیگر پیدا کرد.

بخشی از عبارات *سروش* در این زمینه چنین است: «اسلام ما نقصان محبت دارد و این تصوف است که باید چیزی بر آن بیفزاید. قرآن در واقع کتاب خوف و خشیت است. تا قبل از تصوف ما، این دیانت با یک بال می‌پرید و این بال موجب افول و سقوط او می‌شد و این تصوف بود که مضمون رحمت را زنده کرد و به صحنه آورد. تصوف عشقی همان چیزی بود که اسلام را واجد دو بال کرد. اگر قرآن را خشیت نامه و *مثنوی* را عشق نامه بنامیم عین واقعیت است و سخن گزافی نگفته ایم. در قرآن، خداوند ارباب عبوس و خشنی است که در مقابلش باید سجده افتاد. همواره او را تقدیس کرد و از عذاب و خشم و شکنجه او ترسید. شکنجه را درست معنی کنید، عذاب را درست معنی کنید، عذاب یعنی تنبیه دردناک و ملامت از خشم و خشونت. این قصه فقط در اسلام است که این قدر مهیب است، ما در تورات، جهنم نداریم، بعدها در تفاسیر تورات، قصه جهنم پیدا شد. در خود تورات چنین چیزی نیست. در انجیل چنین چیزی نیست، نه اینکه نباشد، اما عیسی فقط چندبار یاد می‌کند که گرفتار عذاب خواهید شد، در همین حد. فراتر از این نیست؛ یعنی چندان رعب‌آور نیست. در زرتشت البته داریم و در آنجا مسئله بهشت بیشتر مطرح است». پس کتب ادیان گذشته سراسر مهر و رحمت هستند و قرآن، خشیت نامه است. کتاب‌های عرفا و متصوفه هم بر خلاف قرآن، رحمت و عشق و لطف‌اند. *سروش* می‌گوید: ما وقتی به زندگی پیامبر برمی‌گردیم می‌بینیم خود پیامبر،

شخصیتی اقتدارگرا دارد. از آن طرف آقای سروش معتقد است که قرآن ساخته و پرداخته پیامبر است؛ لذا همان شخصیت اقتدارگرا در قرآن هم بازتاب یافته است. جالب تر، استنادات شگفت‌آوری است که ایشان برای اثبات سخن خود می‌گویند. در بخش ادعای برتری عرفان و تصوف، نسبتی را به ابن عربی و مولوی می‌دهد و آنها را مدعی استمرار وحی می‌داند که مقام نبوت دارند و به آنها وحی می‌شود. در مقایسه پیامبر و انبیای گذشته می‌گوید: «وقتی عیسی در گهواره بود و خود را پیامبر خواند گفت: «اوصانی بالصَّلوة والرَّكاهِ مَادْمَتْ حَيًّا» و اسمی از جهاد نبرد». گویی عیسی علیه السلام درحالی که در گهواره بود، باید از جهاد هم سخن می‌گفت. حال آنکه خود سروش هم تأکید می‌کند که رسالت عیسی بیشتر از دو سال طول نکشید، پس اساساً حضرت عیسی در این دو سال که غالباً تحت تعقیب بود، مجالی برای سخن گفتن از جهاد نداشته است. سروش می‌گوید: پیامبر اهل جنگ بوده، به مسلمانان هم «مسلمان» می‌گویند که به معنی تسلیم محض است، ولی به مسیحیان «راهب» یا «ترسا» می‌گویند که از ریشه «ترس» است. پس پیام مسیحیت، پیام صلح و آشتی است و نه جنگ و جهاد، اما پیام اسلام پیام جنگ و تسلیم محض است و مردم، درحال قدرت اسلام باید سر تسلیم فرود بیاورند. بعد می‌گوید: خود پیامبر اعلام کرد که: «أَمْرُتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ... وَ إِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَائِهِمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ ...»؛ یعنی من امر شده‌ام که بکنم لذا پیامبر، نبی السیف بوده است. ایشان، موسی علیه السلام را هم اهل جنگ و جهاد نمی‌داند؛ چون او هم با فرعون نجنگید، ولی پیامبر دستور داده بود که مشرکان از جزیره العرب بروند و این را در وصیت خود هم اعلام کرد. بعد با استناد به سیره ابن اسحاق ماجرای را

نقل می‌کند: وقتی پیامبر را در طواف کعبه، تمسخر کردند رسول خدا رو به *ابوجهل* کرد و با اشاره به گردن به او فهماند که بالأخره گردن تو را خواهم زد به دیگران هم فرمود: «اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح» یعنی من با سربریدن به سراغتان می‌آیم. *سروش* می‌گوید: در فتوحات هم مجاهدان همین برداشت را داشتند که اگر کسی اسلام را نپذیرفت باید کشته شود و هرچند ممکن است خطایی هم کرده باشند، اما روحیه قدرت‌طلبی و مبارزه و وادارکردن به پذیرش دین را از پیامبر گرفته‌اند. اینها سرخط‌هایی از سخنان جناب *سروش* است که ناگزیریم قبل از نقد، آنها را مرور کنیم.

❖ بخش دیگر ادعای ایشان درباره شخصیت بزرگوار پیامبر ﷺ است که پیامبر را اقتدارگرا می‌داند و بخش رحمت و مهربانی پیامبر را نادیده می‌گیرند.

بله، ایشان در تفکیک میان «اسلام» و «ایمان» هم بحثی را مطرح می‌کند و می‌گوید: خود همین واژه «اسلام»، دلالت بر اقتدار و قدرت است؛ یعنی هر دینی که می‌خواهید در دل داشته باشید اما در ظاهر باید تسلیم باشید والا سرتان بریده خواهد شد؛ لذا می‌گوید پیامبر اکرم در مقابل ارتداد به شدت ایستاد و فرمود: هرکس از دین برگردد باید کشته شود. آن‌گاه آقای *سروش* تعبیری از *نیچه* می‌آورد و می‌گوید از این روست که *نیچه* از پیامبر حمایت می‌کند ولی از *عیسی* نه. او می‌گوید: «*نیچه* شخصیت پیامبر اسلام را خیلی تمجید می‌کند درحالی‌که شخصیت *عیسی* و اخلاق او را، اخلاق بردگان می‌داند». این نسبت‌ها خیلی نارواست چرا که در مکتب *نیچه*، اخلاق به قهقرا کشیده می‌شود. *نیچه*

می‌گوید: تواضع و ادب را دور بریزید که اخلاق زبونان و بردگان است. او تئورسین تفکر قدرت و حتی ابرقدرتی برای انسان است و راز زنده ماندن را در قدرت می‌داند. پس به تعبیر سروش، گویا نتیجه هم، اسلام و قرآن ما را خوب شناخته است. این سرخط‌هایی بود که جناب آقای سروش مطرح کرده است و اگر رجوع کنیم به مصاحبه سروش با رادیو هلند با عنوان قرآن کلام محمد است و کتاب بسط تجربه نبوی، می‌بینیم که به‌زعم سروش، قرآن نوعی حالات عرفانی یا ذوق شاعرانه است؛ حتی تعبیر رؤیای پیامبرانه را دارد. سروش اصرار دارد که قرآن، برآیند اندیشه و منش پیامبر است که مثال زنبور عسل و درختی که در حجاز می‌روید را می‌زند. من هم در کتاب قرآن، گفتار الهی سهم اندکی در نقد این نظر داشته‌ام. سروش حتی متافیزیک پیامبر را متافیزیک بُعد و فراق می‌داند. پس اولین نکته‌ای که زیرساخت بحث ایشان است این است که به قول خودشان: «قرآن کتابی است که محمد نوشته هرچند که محمد کتابی است که خدا نوشته» در واقع می‌خواهد بگوید دنبال این نباشید که سخن خداست، بلکه صریح بگویید که سخن پیامبر است؛ وقتی سخن پیامبر شد اندیشه و منش این انسان در قرآن بروز می‌یابد و این انسان در سرزمین حجاز رشد کرده و مثل زنبور عسل که از شهد گل‌های مختلف می‌چشد، او هم گاهی از گل‌های نفرت و خشونت بهره برده و در عسل او که قرآن است خودش را بروز داده است؛ لذا می‌گوید چون پیامبر خودش انسان عبوسی بود و خشمگین می‌شد سوره تبت را داریم. یا می‌گوید: علاقه پیامبر به زنان باعث شد که حکم تعدد زواج را تشریح بکند. بیان این سخنان رنج‌آور است و اصلاً قابل تصور هم نیست که کسی خود را به ادیان الهی متدین بداند و درعین حال چنین

اهانتی به پیامبر بکند. او می‌گوید: چون پیامبر، امی بوده و در سرزمین حجاز می‌زیسته و مردم حجاز اطلاعات علمی درستی نداشته‌اند و اشتباهات فراوانی در تحلیل وقایع طبیعی داشته‌اند، خطاهای فکری آنها در قرآن راه یافته است؛ مثلاً آنها فکر می‌کردند مرکز تفکر، قلب است و نه مغز، بنابراین پیامبر هم همین جور مطرح کرده یا وجود جنّ و توصیفات آنکه از نظر آقای سروش امری موهوم است در قرآن هم یک سوره را تشکیل داده است، همچنین تصوّر بطلمیوسی آنها با وجود آسمان‌های هفت گانه سازگار بوده که در قرآن هم مشاهده می‌شود. دکتر سروش جدیداً ادعای دیگری هم اضافه کرده و گفته‌اند: چون پیامبر شخصاً انسان قدرت طلب و اقتدارگرایی بوده که می‌خواست خون خلائق را بریزد از دل این شخصیت، حکم ارتداد و آیات جهاد درآمده و از این کوزه جان، آیات عذاب‌ها و شکنجه‌های پایان ناپذیر بیرون تراویده؛ حال آنکه عارفان کوشیده‌اند بگویند: آنجا عزب است نه عذاب و حتی پایان می‌یابد.

به نظر می‌رسد ایشان گشودگی خاصی برای بسط تجربه نبوی معتقدند به طوری که مولوی، ابن عربی و دیگران را در تکمیل بسط تجربه نبوی دخیل می‌داند.

از مجموع این سخنان چند نکته برداشت می‌شود: اول اینکه قرآن، ساخته و پرداخته پیغمبر است. نکته دوم اینکه وقتی این پیامبر، پیام خوف و خشیت و رعب و وحشت داد و کتابش هم همین‌طور شد این پیام در قلب و جان بشر نمی‌نشیند لذا نیاز است که این نقص و عیب از رهگذر تصوّف و عرفان جبران شود و عشق نامه **مثنوی** یا **فتوحات** و **فصوص** نوشته می‌شود. سروش در جواب اینکه چرا مولوی و ابن عربی را در این جایگاه قرار می‌دهید می‌گوید: مگر من



گفته‌ام نبوت ختم شده؟ چه اشکالی دارد که بگوییم آنها هم به نبوت رسیده‌اند؟! پس **سروش**، امثال مولوی و ابن عربی را هم دارای تجربه نبوی می‌داند و می‌گوید: **مولوی** هم در آغاز **مثنوی** کتاب خود را با قرآن مقایسه می‌کند که ظاهر و باطن و محکم و متشابه دارد و تأکید می‌کند که این کتاب، اسراری دارد که «لایسمه الا المطهرون»، این سخن مولوی دلیلی بر اذعان او برداشتن تجربه‌ای نبوی است. درباره ابن عربی هم می‌گوید: مگر **ابن عربی** در مقدمه **فصوص الحکم** نگفته که در رؤیایی، پیامبر را دیدم که به من فرمود: این **فصوص** را ببر و برای خلائق بخوان! ضمن اینکه **ابن عربی** در جاهای مختلفی بیان می‌دارد که وحی، هنوز هم جریان دارد. پس در حرف دومی که **سروش** می‌زند و تصوف را جابر نقص قرآن می‌داند مبتنی بر بنیاد فکری دیگری است و آن این است که آقای **سروش** تحاشی ندارد که بگوید **مولوی** و **ابن عربی** دارای مقام نبوت هستند و تجربه نبوی دارند؛ چون مدعی است خود این دو نفر، چنین اعتقادی دارند. محور سوم سخن آقای **سروش** این است که در مقایسه قرآن و سه کتاب دیگر یعنی **اوستا** و **تورات** و **انجیل** و نیز در مقایسه شخصیت پیامبر با **زرتشت** و **موسی** و **عیسی** کاملاً تصریح می‌کند که پیامبر ما، پیامبر جنگ و خون ریزی است ولی در شخصیت و کتاب آن پیامبران دیگر، از جهاد سخنی نیست و از جهنم و عذاب هم کمتر آیه‌ای به چشم می‌خورد پس در مقایسه میان پیامبران، شخصیت و کتب سه پیامبر دیگر را برتر از پیامبر ما و قرآن می‌داند.

این سخنان گزارشی بود از تفکرات **سروش** که ملامت از انحراف و کثری و سقوط از باورها و ارزش‌ها بود. در نقد این اظهارات، سخن خواهیم گفت ولی

گاهی تصوّر یک حرف برای تصدیق باطل بودن آن کافی است؛ لذا سعی شد تا سخنان ایشان مطرح شود.

ابتدا از محورهای زیرساختی تفکر ایشان شروع می‌کنیم. اولاً آقای *سروش* می‌گوید: قرآن ساخته و پرداخته پیامبر است که این تفکر مبنایی باید رد شود و اثبات گردد که این قرآن، سخن خداست و نه پیامبر تا بخشی از ساختار اندیشه ایشان فروبریزد.

ثانیاً باید اثبات کنیم که تجربه نبوی یا وحی یا نبوت، پایان یافته و استمرار ندارد و چیزی به نام بسط تجربه نبوی غلط است و ضمناً ثابت کنیم که نه مولوی مدعی برخورداری از وحی است و نه حتی *ابن عربی* که می‌توان با ارائه مستندات و تصریحاتی از مولوی این مسئله را ثابت کرد.

ثالثاً ایشان مدعی بود که در تورات و انجیل سخنی از خشم و عذاب و قهر الهی نیست که این را هم می‌توان رد کرد که در آن کتب هم پایه پای قرآن و حتی غلیظ‌تر و شدیدتر این اندازها آمده است.

رابعاً استنادات تاریخی و روایی *سروش* و تفسیر او از اسلام و ایمان و ارتداد و ارائه چهره‌ای خشن از پیامبر تماماً غلط است که باید نقد شود.

اما اصلی‌ترین محور نقد ما مبتنی بر تحلیل دقیق از محتوای قرآن و همه کتب آسمانی دیگر است. قرآن با توجه به آیه‌ای که فرمود: «کنتم ازوجاً ثلاثه» (واقعه: ۷)، از سه زبان استفاده کرده است: زبان تنبیه، زبان عقل و زبان عشق. بندگان خدا به تعبیر آیه «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» (فاطر: ۳۲) واقعیت زندگی بشر همین است؛ لذا برای آنکه ظالم است زبان تنبیه دارد، برای آنکه مقتصد است زبان عقل دارد و برای آنان که سابق بالخیرات هستند یا

السابقون السابقون اند زبان عشق دارد و پاسخ اصلی ما این است که آقای سروش، اینکه شما واقعیت زندگی بشر را چه در گذشته و چه در حال انکار می‌کنید و می‌گویید باید با همه انسان‌ها با زبان عشق یا عقل صحبت کرد اشتباه است و ضمن اینکه خلاف واقعیت عمل کردن است عملی هم نیست و جنگ با عقل و منطق است. نکته دوم اینکه باید بپذیرید که قرآن با هر سه زبان سخن گفته است و اتفاقاً نمونه‌هایی وجود دارد که در قرآن، زبان عقل و عشق بر زبان تنبیه می‌چربد؛ بنابراین اینکه از قرآن، کتاب خوف و خشیت می‌سازید خلاف انصاف و واقع بینی و حقیقت جویی است و بر همین اساس، شخصیت پیامبر هم تفسیر می‌شود. پیامبر هم ترجمان همین قرآن است که گفت: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ» پیغمبر چیزی جدای از قرآن ندارد. او هم وجود و اندیشه‌اش بر اساس این سه زبان و رویکرد تنبیهانه، عقل مدارانه و عاشقانه بوده است. براین اساس شواهدی وجود دارد که زبان عشق در قرآن، غالب است و اگر تصوّف و عرفان به عشق‌گراییده‌اند به برکت قرآن است. این زبان عشق را در اوستا نمی‌توان یافت و نه چندان در تورات و انجیل، یافتنی است. زبان عشق و عقلی که در قرآن هست زبان فوق العاده پرنرنگی است؛ بنابراین بنیاد تفکر آقای سروش هم از نظر مبانی و هم سازه‌ها کاملاً سست و موهون است.

شما اندیشه‌های اصلی ایشان را در چهار محور عنوان کردید و اولین محور را درباره قرآن فرمودید. طبق دیدگاه دکتر سروش قرآن، محصول اندیشه پیامبر است لطفاً در این باره توضیحی دهید.

محور اول این بود که قرآن برآیند اندیشه و منش پیامبر است و اساساً کتاب خدا نیست. عبارت دکتر سروش این است: «قرآن تألیف پیامبر است. محصول

روان اوست و مؤلف قرآن، پیامبر است گرچه مؤلف محمد، خداوند است. اما این از روان و وجود او می‌جوشد. چرا این همه تأکید بر خوف الهی؟ چرا این همه تأکید بر ترساندن مردم؟ چون یک طرفش می‌شود تجربه پیامبر که خودش گویی خدا را این‌گونه تجربه می‌کرده، یکی می‌شود پیامی که در اختیار ما نهاده، پیامی که خیلی ترساننده است، خیلی رعب افکننده است، پر از تهدید است. اگر پایت را کج بگذاری اگر به اوامر خدا اعتنایی نکنی و فرمان پیامبر را نبری سر و کارت با ملائکه عذاب خواهد بود و به روزگار سخت و مهلک دچار خواهی شد». در مصاحبه‌های دیگری این‌گونه می‌گوید: «محمد کتابی بود که خدا نوشت. محمد را خدا تألیف کرد و قرآن را محمد. گویی شخصیت نیرومند پیامبر همه کاره بود؛ هم کاشف بود هم مدرّس هم گوینده و هم شنونده، هم واضع و هم شارح. یعنی خداوند فقط معلم را فرستاده بود و همه دایرمدار تجربه‌ها و واکنش‌های او بود. این معلم چنان مهیّا و مجهّز بود که نیک می‌دانست چه بکند و چه بگوید و البته بشر بود با همه احوال بشری. گاهی دروس عالی می‌داد و گاهی اسیر شاگردان شیطان می‌شد. گاه بر سر وجد می‌آمد و گاه دچار ملال می‌شد. گاه سخن را پست می‌کرد گاه اوج می‌گرفت». در جایی دیگر می‌گوید: «این ناسازگاری به‌خاطر این بود که همه قرآن، محصول کشف و تجربه انسانی مبعوث و مؤیدی است که کلامش مقبول خداوند و کشفش محصول لحظات ناب و نادر از تجربه متعالی روحانی است». باز می‌گوید: «البته قرآن محصول حالات ویژه پیامبر است، اما چنان نیست که هرچه در آن است فراتر از سخنان دیگر پیامبر باشد. آیا سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» در دلالت و بلاغت و عبارت برتر از سخنان غیرقرآنی پیامبر است؟» او همچنین پیامبر را به‌مثابه زنبور می‌بیند:



«زنبوری که از همه جا تغذیه می‌کند؛ از کشف‌های متعالی و معنوی و از پرسش‌ها و واکنش‌های شیطنت آمیز و خصمانه مخاطبان و از معلومات خود و البته سررشته نهایتاً به مبادی عالیه ... خود این زنبور عسل که از گل‌ها و گیاهان محیط خود تغذیه می‌کند و بر آنها صورت عسل می‌پوشاند گویاترین تصویر از پیامبرانی است که از مواد و مصالح محدود زمان و مکان خود بهره می‌برند و آنها را در تجربه و حیانی خویش به خدمت می‌گیرند و خاک را زر می‌کنند». این نگاه ایشان مسبوق به سابقه است و ظاهراً در دهه اخیر برای ایشان مطلبی یقینی شده است. حاصل سخن اینکه آقای سرورش می‌گوید که قرآن حاصل تجربه خود پیامبر است. پیامبر خودش این فهم را دارد و به اندازه ظرفیت خودش که محاط و محصور است به شرایط زمان، مکان و فرهنگ و محیط، صورت‌بندی می‌کند و آن تجربه را در این قالب درمی‌آورد و چون وجود او فعال است نه منفعل و کنش دارد و تأثیرگذار است در نتیجه اندیشه و منش او در این متن و در این قرآن کاملاً بازتاب می‌یابد؛ لذا خشم و حالات فراز و فرود روحی او در قرآن بازتاب پیدا می‌کند، بعضی جاها خیلی خشمگین است و بعضی مواقع آرام‌تر است و خطاهایی که در اندیشه بشری عصر رسالت بوده در پیامبر هم ریشه دوانیده؛ مانند درختی که در یک محیط می‌روید و از مواد معدنی آن تغذیه می‌کند، مؤلفه‌های محیطی عصر پیامبر هم در آیات قرآن تأثیر گذاشته و در آنها خطا راه یافته است، همان‌طور که در سنت نبوی هم خطا راه یافته بود. همچنین آن خشونت در سرشت پیامبر هم مؤثر واقع شده و او را از صلح و آشتی دور کرده و قرآنی که از جان پیامبر برمی‌آید مانند شهد آن زنبور عسل که مسانخ با تغذیه اوست، خشیت نامه خواهد بود. تصویری هم که از خدا می‌سازد تصویر

کاملاً خشنی است و تصویر آخرت این کتاب هم پر از قهر و خشم و نفرت و عذاب و شکنجه است پس قرآن ساخته او هم در بُعد خداشناسی هم آخرت‌شناسی و هم هستی‌شناسی متأثر از شخصیت اوست.

عرض من این است که ما حداقل از دو روش می‌توانیم ایشان را نقد بکنیم؛ یکم، روش برون‌متنی یا دلیل عقلانی یا «برهان لمّی» است؛ یعنی از بیرون قرآن به این دیدگاه می‌نگریم. دوم، روش درون‌متنی و مبتنی بر خود وحی است که «برهان اَنّی» است.

❖ اگر امکان دارد از نگاه برون دینی فارغ از نگرش درون دینی و متن محوری به بررسی دیدگاه ایشان پردازید؟

در بخش برون‌متنی و ادله عقلانی چند محور را مختصراً توضیح می‌دهم:  
 اشکال اول: بر اساس این تفکر، اساساً ادعای اعجاز قرآن، غلط است. قرآن، کتاب معجزه نخواهد بود در نتیجه بی‌اعتبار است و تحدّی آن باطل است و وقتی اعجازی در کار نبود کل رسالت بر باد است؛ پس لطفاً سخنی از پیامبری پیامبر نزنید و از اسلام نگوئید.  
 اشکال دوم: اگر این سخن را بگویید اصلاً دینی به مردم ابلاغ نشده؛ یعنی دینی سرتاپا ساخته و پرداخته یک انسان است و اساساً برنامه و دین الهی به گوش مردم نرسیده و خود این فرد مدّعی چیزی ساخته و به دست مردم داده است. نه چیزی ابلاغ شده نه کامل شده و نه ختم شده و تمام این چیزها بر باد است. و این اشکال پیدا می‌شود که چرا این خداوند در این کتاب به مردم می‌گوید که کامل و خاتم است؟ تکلیف مردم چه می‌شود؟  
 اشکال سوم: چطور در قرآن به ما اعلام شود که شما از پیامبر به‌طور مطلق اطاعت کنید؛ به عبارتی چرا خدای حکیم، خدایی که پر از حکمت و مصلحت



و علم است چرا اغراء به جهل می‌کند و ما را در ورطه هلاکت می‌اندازد؟  
 اشکال چهارم: اگر این قرآن ساخته و پرداخته پیامبر است و ایشان حرف خودش را  
 به نام خدا تمام کرده چرا خدا تا الان سکوت کرده است؟ آیا این افترا و نسبت ناروا  
 نیست؟

لوازم پذیرش دیدگاه دکتر سروش درباره قرآن که آن را ساخته و پرداخته  
 پیامبر می‌داند چیست؟  
 درباره اشکال اولی که طرح شد همان‌طور که عرض کردم ایشان در مصاحبه  
 با رادیو هلند می‌گویند: «سوره تَبَّتْ چه فضیلتی بر سایر سخنان پیامبر دارد؟»  
 آقای سروش می‌خواهد سطح آیات قرآن را در سطح سخنان پیامبر قرار دهد.  
 سؤال اینجاست که آیا سخنان پیامبر اعجاز دارد؟ اصلاً کسی تاکنون چنین  
 حرفی زده است؟ اگر اعجاز داشته پس چرا پیامبر خدا تحدی نکرده است؟ و  
 اگر اعجاز داشت چرا به راحتی سخنانش را جعل کردند؟ و چرا پیامبر وقتی به  
 قرآن می‌رسد می‌فرماید: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ...» ولی وقتی به سخنان خود  
 می‌رسد می‌فرماید: «مَنْ كَذَّبَ عَلَيَّ...» جزای هر دو فعل هم این عبارت است:  
 «... فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ». آیا به این معنی نیست که قرآن با بیش از شش هزار آیه  
 را با هزاران هزار سطر از سخنان من مقایسه نکنید؟ درباره خود نگفت: «مَنْ  
 كَذَّبَ عَلَيَّ اللَّهُ»، ولی درباره قرآن چنان سخن می‌گوید؛ یعنی در قرآن تحریف  
 لفظی راه ندارد و سطح سخنان قرآن با من پیامبر متفاوت است و قرآن، فراز  
 عجیبی دارد که کسی نمی‌تواند به قله آن نزدیک شود چه برسد به اینکه  
 هم‌وردی کند و سخنی نظیر آن بیاورد، بنابراین قرآن، صددرصد اعجاز دارد و  
 از این جهت است که نمی‌توان مانند آن ساخت، درحالی‌که سخنان پیامبر، اعجاز

نیست و می‌توان مانند آن را جعل کرد و این کار را هم کردند. به فرمایش امیرالمؤمنین که در **نهج البلاغه** آمده: «در دوره خود پیامبر، چنان حرف‌های دروغی به پیغمبر بستند که: «قام فینا خطیباً قال: قد کثرت علی الکذابه و ستکثر بعدی» تاکنون بسیار بر من دروغ بستند و بعد از این هم خواهد شد. آقای **سروش**، اگر قرآن چنین تنزلی کرده است اعجاز هم فروپاشیده. سخنان پیامبر نه معجزه است که تحدی در آن باشد و نه چنان است که مثل آن نیاورده باشند بلکه هزاران حدیث از پیامبر جعل کردند و مگر این سلسله احادیث ضعیفه و دخیله و مجعول در منابع اسلامی از کجا آمده است؟ آقای **سروش**، بنا بر قول شما اعجاز قرآن فروپاشید و تمام شد و وقتی چنین شد تحدی قرآن هم ناپود شده و پیامبر برای اثبات نبوت خود معجزه‌ای ندارد تا شما آن را تعبیر به تجربه نبوی و مینوی کنید. اصلاً دیگر نه دینی هست نه پیامبری هست و نه قرآن معتبری!

#### ❖ لوازم پذیرش دیدگاه ایشان در بخش بسط تجربه نبوی چیست؟

اما شرح اشکال دوم اینکه آقای **سروش** می‌پذیرد که پیامبر ما به‌عنوان پیامبر خاتم آمده است. حتی اگر تجربه نبوی را هم بپذیرد وجود دین جدید را رد می‌کند و تجارب دیگر را در توضیح این تجربه تلقی می‌کند که بحثش را خواهم آورد. ایشان صرفاً در امامت اشکال کرده به این صورت که با تحلیلی که شیعه از تجربه و حیانی اهل بیت دارد خاتمیت زیرسؤال می‌رود که ما هم جواب دادیم. آقای **سروش** سخن اجماعی متکلمان و فلاسفه مسلمان بر جامعیت و خاتمیت اسلام را نمی‌تواند انکار کند. سؤال این است که اگر پیامبر این دین، کتابی را در بیش از شش هزار آیه آورده باشد و بخش اعظم آن، تجارب



خودش باشد که در آن خطا و فراز و فرودهای نابجا راه یافته، علاقه خودش به زن در آن منعکس شده و نتیجه خشم خود را با فرمان جهاد آورده است پس چه دینی، چه کمالی و چه خاتمیتی؟ چه به مردم ابلاغ شده؟ اگر این طور باشد شخص پیامبر به مردم ابلاغ شده نه پیام خدا. اینکه در قرآن می فرماید: «فَلَلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» (انعام: ۱۴۹) و جریان آیه الست مطرح می شود و درباره انبیاء که می فرماید: «لَوْ لَا أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ رَسُولًا فَتُنَبِّئَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نُخْزِي» (طه: ۱۳۴)، همه و همه بر باد است و ما حق داریم که به خدا اعتراض کنیم چه چیزی به ما داده بودی؟ اینکه پر از خطاست و همه اش حرف خود پیامبر است نه سخن تو! یک مثال ساده این است که اگر دانشگاه مطرحی مثل آکسفورد، به کسی دکترای پزشکی بدهد و آن شخص سال ها عمل جراحی انجام دهد و نسخه تجویز کند درحالی که همه فعالیت هایش باعث بیمارتر شدن و مرگ بیماران شده باشد حالا اگر مردمی که از این پزشک شکایت دارند ببینند او حرف اساتید خود را پیاده نکرده بلکه از روی میل و تصمیم شخصی طبابت کرده است آیا حق ندارند به دانشگاه شکایت کنند که به چه آدم شیادی مدرک دادی و گفتی به او مراجعه کنیم! حالا چطور می شود که خدای متعال پیغمبری را می فرستد که تجربه های شخصی خود را دخیل می کند و خشم ها و تلخی هایش را به جای وحی جا می زند از آن طرف خداوند اطاعت مطلق را از ما می خواهد و می فرماید: «مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ فَانْتَهُوا» (حشر: ۷) یا اینکه «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (نساء: ۵۹)، «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُواكَ فِيمَا سَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَرْجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يَسْلَمُوا تَسْلِيمًا» (نساء: ۶۵) باید تو را حکم کنند و نه تنها تو را حکم کنند که در دلشان هم نه گویند. دیگر دعوت مطلق به اطاعت از

این بالاتر هم سراغ دارید؟ و سؤال مهم‌تر اینکه اگر این قرآن، برساخته پیامبر است نه سخن خدا، چرا خداوند تاکنون سکوت کرده است و به ما نمی‌گوید که این تجارب خود پیامبر است نه وحی و سخن من؟ اصلاً به فرض تأیید از جانب خداوند، نباید به ما می‌گفت که‌ای مردم بدانید که بخشی از این کتاب، تجارب شخصی پیامبر است؟ نباید بگوید ای مردم اگر دیدید خشمگین شد و مثل سوره تبت آورد حرف من نیست؟ یا نباید هشدار دهد اگر راجع به تعدد زوج و فرمان جهاد، چیزی گفت حرف خودش است نه سخن من؟ نباید خداوند خود را پاک کند که چهره‌ای که محمد از من ساخته سیمای من نیست؟ یا آخرتی که پر از عذاب و شکنجه است کلام من نیست؟ عجب! جناب سروش! چطور است که شما جناب مولوی و ابن عربی را غمخوار اسلام دانستی که آمدند و نقص قرآن را کامل کردند آیا خداوند نباید اقدام می‌کرد؟ یعنی حتی مولوی و ابن عربی از خداوند بیشتر می‌فهمیدند و فزون‌تر از او خیرخواه مردم بودند؟ بیشتر از خدا می‌فهمیدند که چرا این پیامبر، دینی نصفه و نیمه معرفی کرده و در آن عشق وجود ندارد؟ آخر اهانتی بزرگ‌تر از این به ساحت قدسی خدا سراغ دارید؟ لطفاً خدا را از خدایی بیندازید! حرف جنابعالی نه تنها اعجاز قرآن را به هم زد، نه تنها قاعده لطف را به هم زد، نه تنها خدا را از حکمت و مصلحت انداخت، بلکه نه می‌داند کامل بودن یعنی چه؟ و نه جهانی بودن یعنی چه؟ این دیدگاه، خداوند را از علم و عقلانیت هم انداخته است؛ چون از یک طرف می‌گوید هرچه پیغمبر گفت گوش کن و از طرف دیگر می‌بینیم که حرف‌هایش پر از خبط و خطاست و او سکوت می‌کند! اصلاً طبق ادعاهای جنابعالی نه تنها پیامبر از پیامبری و قرآن از کلام‌اللهی بلکه بنا بر هر عقل

سلیمی، خدا از خدایی افتاد! چه خدایی است که هزار و چهارصد سال است چند میلیارد آدم را بازی داده است و در مقابل فریب، نه تنها سکوت کرده بلکه گذاشته شخصی که مدعی پیامبری بوده رسماً و بارها و بارها تکرار کند که این قول شاعر و کاهن نیست و «تنزیلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ» (حاقه: ۴۴) را آورده است. حتی فلاسفه الحادی هم که در گردش هستی بحث می‌کنند و نه آفرینش آن، آنها هم این را نمی‌گویند؛ چون در حد حضور خدا در عالم را پذیرفته‌اند. آخر آقای سروش! شما چه حضوری برای خدا قائلید که سر سوزنی در عالم نقش ایفا نمی‌کند؟ بنابراین از نگاه عقلانی و برون‌متنی، تفوه به این مسئله که قرآن ساخته و پرداخته پیامبر است هم قرآن را از کلام‌اللهی می‌اندازد، هم پیامبر را از پیامبری خلع می‌کند و هم خدا را از خدایی برکنار می‌سازد.

❖ از نگاه درون دینی و با مراجعه به قرآن و سنت چه نقدی به دیدگاه ایشان وارد است؟

اینک به نقد درون دینی ادعاهای آقای سروش می‌پردازیم. ایشان وقتی قرآن و وحی الهی را نقد می‌کند باید چیزی بگوید که ساختار قرآن با آن حرف، همراه و هم صدا باشد و در اصطلاح منطقی‌ها از باب «قیاساتها معها» باشد. من در کتاب قرآن، گفتار الهی، شش برهان آوردم که مختصراً عرض می‌کنم:

برهان اول: قرآن کریم به کلام الهی بودن خود تصریح می‌کند. درحالی‌که خود قرآن چنین متنی دارد، کسی به اسم آقای سروش پیدا می‌شود که نه آقا. حرف بی‌خود می‌زنی! قرآن در سوره توبه می‌فرماید: «... حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» (توبه: ۱۰۳)

۶) نمی‌فرماید: «کلام الرسول» یا در جای دیگری می‌فرماید: «ان اَتبع إلا ما یوحی الی» (احقاف: ۹)؛ یعنی من کاره‌ای نیستم و هرچه هست آن چیزی است که به من وحی می‌شود. یا تعبیری مثل «بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّکُمْ» (نساء: ۱۷۴) و «بَصَائِرٌ مِّن رَّبِّکُمْ» (اعراف: ۲۰۳) دارد نه «مِن رَّسُولِکُمْ».

برهان دوم: اگر قرآن حالات و وجدهای پیامبر است، تعامل پیامبر با قرآن را چگونه تفسیر می‌کنید؟ پیامبر برای نزول وحی انتظار می‌کشد: «قَدَنُورِی تَقْلُبُ وَجْهَکَ فِی السَّمَاءِ...» (بقره: ۱۴۴). اگر از وجود او می‌جوشد، انتظار چه معنایی دارد؟ چرا وقتی مشرکان درباره *نوالقرنین* و *اصحاب کهف* و روح از پیامبر سؤال پرسیدند چهل روز در پاسخ آن وقفه افتاد و پیامبر چهل روز انتظار کشید؟ یا چرا وقتی نصارا از پیامبر، نمونه‌ای شبیه خلقت عیسی بن مریم خواستند قدری مکث کرد تا فرشته وحی نازل شود و خودش جواب نداد؟ اگر این قرآن مواجد خود پیامبر است، چرا هنگام نزول سوره مائده، سنگینی وحی چنان بود که پیغمبر که سوار بر استری بود، زانوهای حیوان نزدیک زمین شد و پیامبر چنان به حالت اغماء و بیهوشی فرورفت که دستش بر گیسوان *شلیبه بن وهب* جسمی قرار گرفت؟ یا در بحث تکرار زبانی وحی آیه داریم که: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَنْ یَقْضِیَ إِلَیْکَ وَحِیَهُ» (طه: ۱۴۴) شتاب مکن یا می‌فرماید: «لَا تُحْرَکْ بِهِ لِسَانُکَ لِتَعْجَلَ بِهِ» (قیامت: ۱۶) اینها برای چیست؟ حالات پیامبر هنگام نزول قرآن، متغیر می‌شود، این پیامبر اظهار می‌کند که وحی را تکرار کنید چون ممکن است فراموش کنم!

برهان سوم: قرآن در آیاتی به پیامبر، عتاب می‌کند. آخر مگر می‌شود کسی از جانب خود کتابی بنویسد و در آن خود را عتاب کند؟ «وَلَوْلَا أَنْ تُبْتَئَاکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکُنُ إِلَیْهِمْ شِیْئاً



قَلْبًا إِذَا لَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ» (اسراء: ۷۴ - ۷۵) بگویند اگر ذره‌ای به سمت آنها بچرخد، ما دو برابر عذاب دنیا و آخرت تو را معذب خواهیم کرد. یا فرمود: «لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ... ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (حاقه: ۴۴ - ۴۶): اگر حرف‌های دروغ به ما می‌بست، شاهرگ حیاتش را می‌زدیم.

برهان چهارم: چگونه می‌شود اینقدر قرآن بر اطاعت پیامبر تأکید کند؟ اینکه فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (نساء: ۵۹) برای چیست؟ یا اینکه قرآن توصیه می‌کند بر بالانبردن صدا بر صدای پیامبر. اگر اینها توصیه پیامبر باشد، العباد بالله باید با پیامبری شیاد طرف باشیم. آیا این بازیگری با وحی قلمداد نمی‌شود؟ چه جور پیغمبری داریم که از حرمت اذیت خود سخن می‌گوید و به اذیت‌کنندگانش وعید عذاب الیم می‌دهد. آقای سرورش بنشین فکر کن بین آیا می‌شود؟ اگر پیامبر ما از روی آگاهی این حرف‌ها رازده شیادی کرده و اگر ناآگاهانه فرموده فاقد عقل بوده است. در سوره احزاب هم می‌فرماید: «إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا وَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لَا مُسْتَأْنِسِينَ حُدُودِ اللَّهِ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يَبْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ» (احزاب: ۳۳) بالأخره الان اگر به قول شما پیغمبر این حرف را زده، شرم نکرده ولی محتوای آیه بر شرم و حیای پیامبر دلالت دارد؟ در این صورت، تناقض درونی این آیه کاملاً آشکار است. از این موارد هم فراوان داریم که دعوت به حرمت پیامبر دارد.

برهان پنجم: اگر قرآن تولید و تجربه شخص پیغمبر است، چرا متن قرآن می‌گوید که تو اجازه هیچ‌گونه تصرفی نداری؟ قرآن می‌گوید: «قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ» (یونس: ۱۵): من نمی‌توانم از نزد خود تغییری در قرآن ایجاد کنم. این آیه با مبنای شما که این آیات را از نزد پیغمبر

می‌دانید چگونه سازگار است؟ این پیامبر، صادق است یا کاذب؟ اگر کاذب است و می‌گوید: «من می‌ترسم» پس چرا پیغمبر است و راجع به او صحبت می‌کنید و اگر صادق است چرا می‌گویید این قرآن همان سخن پیغمبر است؟ او که می‌گوید این سخن من نیست! لذا می‌گوید: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ» (یونس: ۱۶): «اگر خدا نمی‌خواست که نمی‌توانستم برایتان چنین سخنی بیاورم». آقای سرروش، اگر این قرآن مواجد پیامبر است، چرا تا قبل از چهل سالگی این حالات وجدگونه را نداشت؟ چرا در دوره سه ساله‌ای که وحی منقطع شد چیزی از آن حالات، ایجاد نشد؟

برهان ششم: سخن پیامبر تفاوت گسترده‌ای با کلام الهی دارد و اگر این قرآن، سخن پیامبر باشد ایشان باید درباره قرآن می‌فرمود: «من کذب علی الله»، حال آنکه فقط درباره سخنان خودش می‌فرماید: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ؛ پس معلوم می‌شود که قرآن جایگاه دیگری دارد. خلاصه اینکه اگر قرآن فرآورده اندیشه و منش پیامبر باشد آن ده‌ها هزار روایت هم همین‌طور است و نباید بین آیات و روایات نبوی فرق بگذاریم، آیا واقعاً می‌توان چنین کرد؟

### کلام پایانی

حاصل سخن اینکه در این ده سال اخیر انحراف عجیبی در بنیان‌های فکری آقای سرروش به وجود آمده و ضرورت‌های مسلم عقلائی، حکمی، فلسفی و کلامی را زیرسؤال برده است. سرروش در یک دهه گذشته دو نسبت به قرآن داده است یکی نسبت «رہیافت خطا» و دیگری «بازتاب فرهنگ جاهلی اعراب». اما نسبتی که الان به قرآن می‌دهد جدید است و در اینجا می‌گوید: چون قرآن

ساخته و پرداخته پیامبر است و چون خود پیامبر، پیامبر خشم و نفرت است؛ پس قرآن هم کتاب خشم و خشیت است که آقای سرروش این خشم را در سه جهت بازتاب داده است؛ تصویری که قرآن از خدا ساخته، تصویر خشنی است، تصویری که از هستی و تعامل خدا با مردم می‌سازد هم به‌خاطر فرمان به جنگ و جهاد، خشن است و تصویری که از قیامت هم نقش می‌بندد خشن و همراه با عذاب و شکنجه است. گفتیم که نقد قول آقای سرروش درباره قطع ارتباط قرآن و وحی از دو طریق ممکن است؛ یکی طریق برون‌متنی یا نگاه لمّی و دیگری طریق درون‌متنی یا نگاه ائی. در بخش برون‌متنی عرض کردیم که انتساب قرآن به پیامبر و قطع ارتباط آن با خداوند، هم قرآن را از آسمانی بودن ساقط می‌کند، هم پیامبر را از رسالت منقطع می‌سازد و هم خدا را از خدایی عزل می‌کند. در بخش درون‌متنی هم با ارائه شش برهان گفتیم که این متن هم، اجازه چنین بهتانی را نمی‌دهد، متن با تمام وجود، خود را سخن خدا می‌داند نه سخن پیامبر.